

کمال الملک

سید محمدعلی جمالزاده

ما ایرانیان عموماً معتقدیم که در این قرن اخیر کمال الملک بزرگترین نقاش ایران بوده است. در این صورت پس چرا از او اثری در موزه‌های بزرگ دنیا دیده نمی‌شود (و اگر باشد راقم این سطور خبر ندارد) مطلب دیگری است که فعلاً از موضوع این مقاله بیرون است، اما در مقاله دیگری که اخیراً در شماره ماه تیر ۱۳۴۳ از مجله «سخن» بطبع رسیده اجماً بدان اشاره‌ای رفته است.

من شخصاً سه تن از شاگردان کمال الملک و یک نفر از دوستان بسیار صمیمی و با ایمان و با اعتقاد کمال الملک را در طی این سی چهار سال اخیر شناختم و با آشنائی با آنها مفتخر بوده‌ام و از قضا دو نفر از آنها امروز دیگر از مرمه زندگان نیستند و شاید در عالمی که آنرا عالم بقا خوانده‌اند و از کجا که عالم زندگی واقعی جاودانی نباشد با استاد معظم و واقعاً محترم خود معاشر و محشور نباشند.

این چهارتن مرد عزیز را در اینجا در ابتدا نام می‌برم و بعد درباره هر یک از آنها مجماً مطالبی بعرض میرساند: دکتر قاسم غنی، اسکندر، حبیب‌الله بهری، حسنعلی وزیری. مرحوم دکتر قاسم غنی مشهورتر از آنست که محتاج بمعرفی باشد، ارادت خالصانه و آفری به کمال الملک داشت و موقعی که چهل سالی پیش ازین برلن آمد راقم این سطور مجله «علم و هنر» را در آن شهر بچاپ میرسانید از ایشان خواهش نمودم که مقاله‌ای درباره کمال الملک تهیه فرمایند که در «علم و هنر» در جزو «ترجمه حال رجال ایران» بچاپ برسد. بدبختانه این سلسله مقالات که با ترجمه حال شادروان میرزا محمدخان قزوینی (بقلم خود ایشان) در شماره مرداد و بهمن ۱۳۰۷ هجری شمسی آغاز گردید بجهاتی که ذکر آن در اینجا مناسبتی ندارد دنباله پیدا نکرد و آن مقاله یعنی مقاله دکتر غنی همچنان بچاپ نرسیده باقی مانده است و ان شاء الله بعدها برای درج در مجله «هنر و مردم» ارسال خدمت خواهد داشت.

نفر دوم از اشخاص چهارگانه‌ای که بدانها اشاره‌ای رفت اسکندر نام از شاگردان کمال الملک بود که در موقع جنگ عمومی اول از راه روسیه و سوئد به برلن آمد تا در نزد اساتید بزرگ نقاشی و با کار کردن در موزه‌ها فن خود را کاملتر سازد. جوان بسیار محبوب و خوش صورت و خوش صحبت و خوش معاشرتی بود و سه تاری هم میزد و از قرار معلوم پدرش هم بشغل نقاشی مشغول بوده است. پس از پایان جنگ یعنی در سال ۱۹۱۸ میلادی پاریس رفت و مدتی در موزه لوور از روی پرده‌های نقاشی بزرگ و بخصوص رامبراند (که کمال الملک نیز باو اعتقاد خاصی داشت) کار کرد و گویا بعضی از کارهایش بفروش هم میرفت ولی سرانجام عده‌ای از هموطنان که برای احقاق حقوق ایران در مجلس عقد صلح و رسای بفرانسه آمده بودند و از آن جمله مرحوم حسینقلی‌خان نواب که سمت وزیرمختاری ایران را در برلن داشت و شاهزاده نصرالدوله پسر شاهزاده فرمانفرما و مشاور الممالک انصاری قرار گذاشتند که از عهده مخارج اسکندر برآیند تا بتواند در پاریس در نزد یک نفر استاد بنام کارنماید و هنرنقاشی خود را کاملتر سازد. افسوس که این تعهد مانند بسیاری از تعهدهای رجال ما ادامه‌ای پیدا نکرد و باز اسکندر برای استمداد



قالیچه صورت استاد کمال الملک

از مرحوم نواب به برلن آمد و باز من توانستم از لذت صحبت او برخوردار گردم . چیزی که هست فهمید که پیوند زنان و عهد پاره‌ای از مردان و علی‌الخصوص مردان سیاسی را اساس استواری نیست و با یأس هر چه تمامتر به پاریس برگشت و بعدها که مسافرتی به پاریس کردم و درصدد ملاقات با او برآمدم معلوم شد در نزد يك عکاس مشهوری در محله معروف مون‌مارتر کار میکند و چون در فن رتوشه مهارت داشت وجودش برای آن عکاس مغتنم بود و مزدی که جواب حوایج او را بدهد باو میداد .

اسکندر دیگر بایران برگشت و بموجب تحقیقاتی که بعدها بعمل آمد معلوم شد با غلامعلی شیبانی (از جمله سی نفر دانشجویی که در اوایل مشروطیت از طرف دولت بفرنگستان فرستاده شدند) که تحصیل علم شیمی در فرانسه کرد و مقامی پیدا نمود و در يك کارخانه شیمیائی کار میکرد وزن و بچه پیدا کرده بود آشنائی پیدا کرده است و او هم دارای زن و بچه شده و خود مستقلاً به عکاسی مشغول گردیده است .

اسکندر از ارادتمندان پروپاقرص استاد خود کمال الملک بود و داستانهای زیادی درباره او حکایت میکرد که متأسفانه چون یادداشت نکرده‌ام از خاطر محو شده است . امروز دیگر هیچ نمیدانم که اسکندر زنده است یا مرده ولی حدس میزنم که بعالمی رفته باشد که در آنجا دیگر غم و غصه سرگردانی و بی‌سامانی در میان نباشد . مرد بسیار پاك و محبوب و باذوق و هنرمند و هنردوستی بود از خداوند برایش طلب آموزش میکنم .

حالا که نام غلامعلی شیبانی بمیان آمد چه عیبی دارد که چند کلمه‌ای نیز درباره او در اینجا بیاوریم بخصوص که او هم در کار خود یعنی علم شیمی بمقام هنرمندی رسیده بود . وی از خانواده تهیدست و فقیری بود و پدر نداشت و روزی که در طهران جوانان را در مدرسه دارالفنون

برای انتخاب سی نفر دانشجو از طرف دولت بفرنگستان امتحان میکردند غلامعلی شیبانی بایک جفت گیوه پاره حاضر شد که انگشتهای پا از سوراخ آن بیرون افتاده بود و بدبختانه زخم کچلی هم تا پیشانی او را گرفته بود. اما شاگرد اول شد و امتحانی که داد از امتحان آن بیست و نه نفر زبده دیگر بمراتب بهتر بود و لهذا نتوانستند و نخواستند او را از تحصیل محروم بدارند. او را بفرانسه فرستادند و بعدها در فرنگستان بمعالجه پرداخت و شیمی تحصیل کرد و بمقام بلندی رسید و در یکی از کارخانجات بزرگ شیمی و دواسازی استخدام شد و محترم و معزز گردید ولی بپیش آمدن جنگ عمومی اول و ناسامانی امور کارخانه ای که در آنجا کار میکرد بسته شد و وقتی من او را دیدم موقعی بود که بمعیت علیقی خان نبیل از ایرانیانی که بعداً مقیم امریکا گردیدند و بسمت منشی گری در تنگنای پایان جنگ به برلن آمده بود و در حقیقت خدمتگزار اربابش بود. نبیل مرد نیکو کاری بود و با او بملاطفت رفتار میکرد معهداً روزی از آن جوان پرسیدم که تو در فرانسه برای خود مقام و شهرتی پیدا کرده بودی و از قراری که مسموع گردید در زمینه شیمی و دواسازی کشفیاتی داری چرا حاضر شده ای که نوکر دیگران باشی و نان آنها را بخوری. گفت فلانی قاعده روزگار همیشه بر همین منوال بوده است. این اشخاص در گهواره طلا بدنیا آمده اند و در تابوت طلا بخاک خواهند رفت و ما که از همه چیز محروم و تهیدستیم خواهی نخواهی باید ریزه خوار خوان انعام آنها باشیم و از صدقه سر آنها لقمه نانی بخوریم تا از گرسنگی نمیریم و شاید درین ضمن بخت و طالع بار باشد و کاری هم انجام بدهیم.

امروز دیگر سالیان دراز است که با همه تحقیق و تجسس از او هم خبری ندارم و باز نمیدانم زنده است یا مرده و با احتمال قوی او نیز دیگر نباید از زمره زندگان باشد. مرد دانشمند و بلند نظر و فهمیده ای بود و چه زنده باشد و چه مرده برای او احترام قابلم و او را دوست میدارم و محترم میشمارم و برایش طلب مغفرت مینمایم.

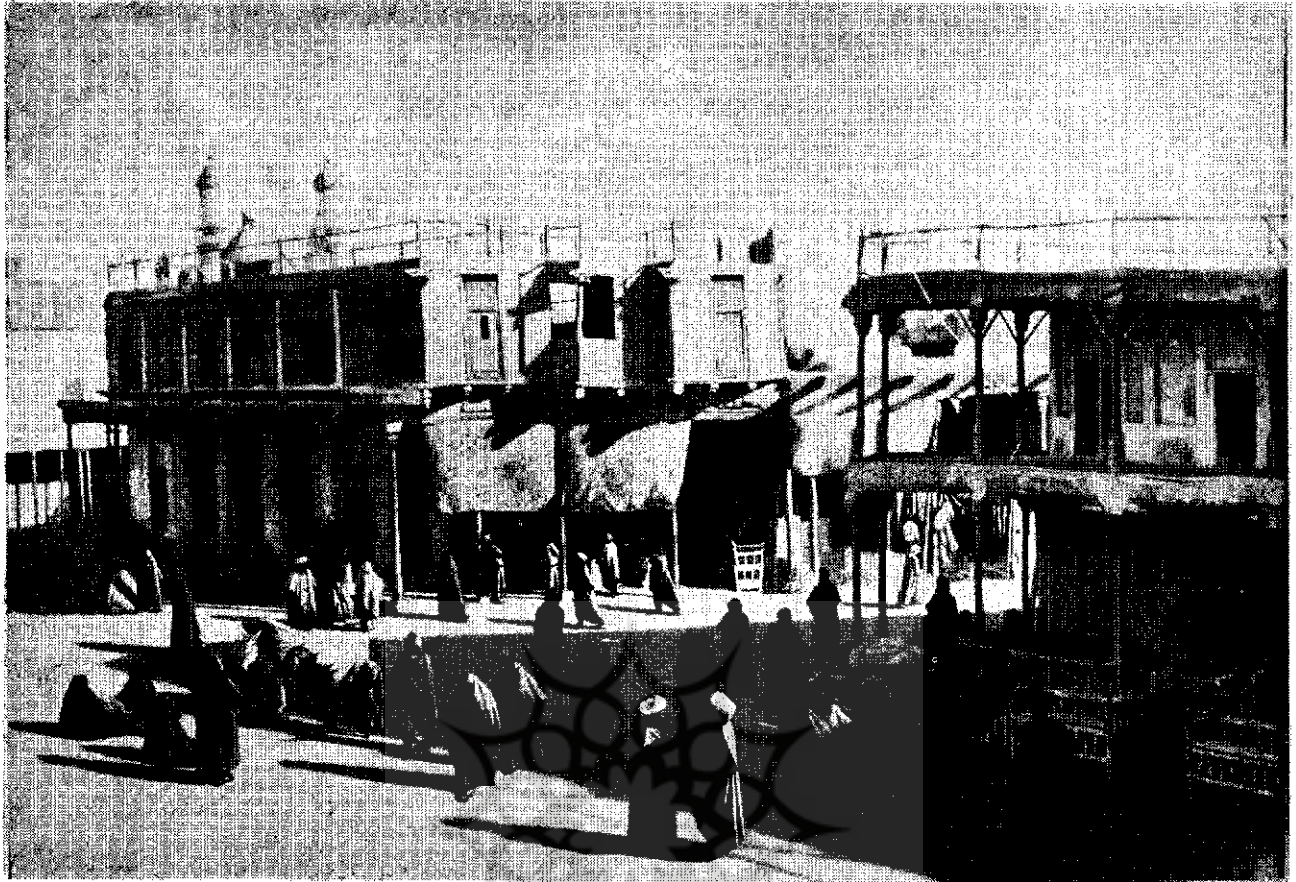
نفر سوم حسنعلی وزیر بود. با او در ژنو آشنائی پیدا کردم. اکنون سی سالی از آن تاریخ میگذرد. او نیز از شاگردان کمال الملک بود و از طرف دولت بخارجه فرستاده شده بود تا فن خود را یعنی نقاشی را تکمیل نماید. در مراجعت از امریکا و پاریس در ژنو افتخار و مسرت آشنائی با او حاصل گردید. در منزل ما در اطاق کتابخانه من که اطاق محقری بود منزل کرد. این همان اطاقی بود که شادروان صادق هدایت هم در مسافرت آخرین خود در راه پاریس بعدها یکی دوشب در آنجا بسربرد. وزیر مرد درویش و وارسته و پاکبازی بود و چه چیزها که از او ندیدم و چه چیزها که از او نیاموختم. هیچ فراموش نمیکنم که شبی در کنار دریاچه لمان در نزدیکی باغ وسیع عمومی بسیار مصفائی که «پارک مون روپو» (یعنی باغ عمومی آسایش من) نام دارد گردش میکردیم. نور چراغها و ستارهها از دور لابلای درختهای کهن و تناور باغ افتاده بود و باد وقتی شاخه های کلان را بی سرو صدا تکان میداد و برگها را بآرامی میرقصانید منظره بسیار دلپذیر و زیبایی بوجود میآمد که روحانیت داشت و حال مخصوصی که با عبادت بی شباهت نبود در انسان تولید میکرد. وزیر ناگهان مثل اینکه خوابش برده باشد و مرا و همه چیز را فراموش کرده باشد مات و متحیر بایستاد و نگاه را بآن منظره آسایش بخش دوخت و خاموش و بی حرکت چنانکه گفتمی دارد نماز میخواند بنماشای عمیق آن عوالم مشغول گردید و ناگاه شنیدم که با یکدنیا روحانیت و صفای باطن دارد کلمه به کلمه این بیت را زمزمه میکند:

«نیست از دایره یک نقطه برون از کم و بیش»

«که من این را ز کرامات خدا می بینم»

اولین بار بود که این بیت عجیب حافظ بگوتم میرسید. تأثیر عجیبی در وجود من باقی گذاشت چنانکه از آن پس که چندبار ده سال گذشته است هر وقت در مقابل مناظر طبیعت آن عوالم که گمان میکنم همان عالم خلسه عرفای خودمان باشد برایم دست میدهد خواهی خواهی قیافه و زبیری در مقابل نظر و فکر مجسم و همین بیت حافظ بر زبانم جاری میگردد.

موقعی بود که ولیعهد یعنی شاهنشاه کنونی ما در سوئیس مشغول تحصیل بود. آرزوی



منظره میدان کربلای معلّا - اثر کمال الملک - موزه سلطنتی

وزیری این بود که تصویری از ایشان کشیده برای تقدیم به پیشگاه پدر بزرگوار ولیعهد بطهران ببرد. این کار مقدماتی داشت و محتاج بمکاتبه باطهران و دفتر مخصوص بود و دو هفته ای طول کشید و متأسفانه سرانجام بجائی هم نرسید.

در خاطر دارم مدام گوش بزنگ بود که یا با تلفن باو خبر بدهند که اجازه صادر گردیده است و یا آنکه فراش پست در خانه را بزند و اجازه را برایش بیاورد. روزی که زن من و خواهرش برای خرید آب و نان از خانه بیرون رفته بودند و وزیر باهمان لباس خواب در اطاقش مشغول کار بود که ناگهان زنگ در خانه بصدا درمیآید. با پای برهنه از اطاقش بیرون جسته در را باز میکند و چون کسی را نمی بیند خیال میکند دیر در را باز کرده و فراش پستخانه رفته است. لهذا از خانه بیرون میدود و فریاد میزند کی بود، کی بود، آیا کاغذ آورده بودید.

کسی جواب نمیدهد ولی باد هم در آپارتمان را بروی رفیق عزیز ما می بندد و او باهمان وضع و آن پیراهن سفید دراز عربی و سروپای برهنه روی پلکان در خارج میماند. بسیار سراسیمه میگردد و کار بجاهای نازک میکشد و بچه ها که در آن ساعت از دبستانی که چسبیده بمنزل ما بود بیرون آمده بودند خبردار میشوند و الم شنگه ای برپا میگردد که از نقل تمام داستان آن درینجا معذرت میطلبیم.

همیشه من و زلم را دعوت مینمود که در ایران بدین او برویم. یکی دو سال بعد که بطهران مسافرت نمودیم سراغش را در کلاب دره دادند. باید از مجرای رودخانه دربند از روی

سنگها و آب با جست و خیز خود را بدانجا رسانید . رسانیدیم . خیمه‌ای برپا کرده بود و مشغول نقاشی بود و از همان کلاب‌دره پرده‌ای میکشید . دختر خوش‌صورتی از اهالی امامزاده قاسم (افسوس که کچلی مقداری از موهای سرش را برده بود) کمر خدمتش را بسته بود . بدستور استاد رفت از بازار امامزاده قاسم برایمان چلوکباب و خربزه و سکنجبین آورد ولی افسوس که هجوم زنبور هر کام شیرین را تلخ میساخت . از زنبور گذشته معلوم شد مارهای زیادی هم انیس و مونس رفیق ما شده‌اند ، دیدار باختصار برگذار شد و دفعه دیگری که خدمتش رسیدیم در نزدیکی میدان تجریش در خانه‌ای بود که اجاره کرده بود . در آنجا پرده‌ای را بما نشان داد که بیاد سوس و ساحل دریاچه لمان از ولیعهد عزیز کشیده بود و رویهمرفته چنگی بدل نمیزد . نظر دوستان را در نهایت سادگی و بشاشت پذیرفت و پس از آن مجلس و آن ساعت دیگر او را ندیدیم . او هم رفت و ما هم میرویم و خدا او را و امثال او را بیامرزد که راستی درویش و هنرمند بود .

نفر چهارم جوانی بود که برای تحصیل به برلن آمده بود . حبیب‌الله ابهری نام داشت و نیز از شاگردان کمال‌الملک بود و پس از پایان تحصیلات خود بایران مراجعت نمود و در آنجا در عین جوانی و ناکامی برحمت ایزدی پیوست . خداوند او را بیامرزد . در برلن با خانواده يك نفر تاجر ایرانی از اهالی تبریز موسوم به عبداللطیف که مرد رند و زنده‌دلی بود و مدتی مغازه کفش‌فروشی داشت آشنائی پیدا کرده بود و پرده‌ای (پورتره) از همسر او که خانمی فرانسوی بود کشیده بود که مهارت او را در این فن نشان میداد .

روزی از او خواهش نمودم که مقاله‌ای در خصوص استاد خود کمال‌الملک بنویسد تا در مجله «علم و هنر» بچاپ برسانم . مقاله را نوشت ولی چون مجله دولت مستعجل گردید آن مقاله همچنان چاپ نشده موجود است که اکنون ارسال میدارد تا در صورتی که مقتضی دانستند در مجله «هنر و مردم» مندرج دارند .

اینک مقاله حبیب‌الله ابهری درباره استادش کمال‌الملک که در برلن در ماه اوت ۱۹۲۸ نوشته شده است و ما بدون کمترین تصرفی درینجا نقل مینمائیم :

کمال‌الملک

« جناب آقای میرزا محمدخان غفاری کمال‌الملک نقاش مشهور ایران در حدود سنه ۱۲۷۰ هجری در کاشان متولد و امروز از ریاست کل صنایع مستظرفه ایران کناره‌جوئی کرده در یکی از شهرهای خراسان در حدود سن هشتادسالگی در ملک محقر شخصی خود منزوی زندگی میکند . پدر کمال‌الملک میرزا رضاخان نام غفاری از اهل کاشان بود که ایشان هم تا اندازه‌ای از صنعت نقاشی بی‌بهره نبودند و چون اولاد خود را در این فن مستعد دید بتشویق و ترغیبش کوشید و چون معلم صحیحی در آنجا پیدا نمیشد ایشانرا بطهران نزد آقای مزین‌الدوله نقاشی معروف فرستاد که تحصیلات نقاشی خود را کامل نماید . آقای مزین‌الدوله که هنوز در حدود ۱۱۰ سالگی حیات دارد و در آنزمان اولین نقاش ایرانی بودند و شاهکارهای نفیس از خود بیادگار گذارده‌اند من جمله یکی از تابلوهای ایشان تابلویی است که عکس میوه‌جات را از روی طبیعت ساخته در مدرسه کمال‌الملک حاضر و موجود است .

ناصرالدین‌شاه چون میل مفرطی بنقاشی داشت و اغلب خودش نیز نقاشی میکرد و مزین‌الدوله را برای معلمی نقاشی ایران باروفا فرستاد . مزین‌الدوله چون از اروپا برگشت شاه او را نقاشی‌اشی دربار خود کرده و در ضمن هم در مدرسه دارالفنون معلم فرانسه و نقاشی بود . من جمله کمال‌الملک و عده دیگر هم از شاگردان او بودند . کمال‌الملک چون در میان رفقای خود از همه مستعدتر و با ذوق‌تر بود در مدت قلیلی ترقیات فوق‌العاده نمود . مزین‌الدوله از این ذوق و استعداد سرشار شاگرد خود شاد و اغلب تعریف او را نزد شاه میکرد و شاه نیز او را اغلب تشویق مینموده است .

باری در همین اوقات بود که توقعهای بیجای اعیان و متمولین مملکت فکر این نقاش جوان جوان فکر را دائم بواسطه رجوعات خود در فشار میگذاشت و هر کس میل داشت که کمال‌الملک عکس او را بسازد و گاهی که از شدت گرفتاری امتناع میورزید شاه را واسطه میکردند و نمیگذارند بمیل خود باشد و آنچه که در فکر دارد بروی تابلو بیاورد. در این اوان بود که شاه ماندن کمال‌الملک را بیش از این در ایران صلاح ندانسته و کم‌کم وسایل سفر او را باروفا برای تکمیل این صنعت مهیا کرد.

نقاشیهای کمال‌الملک قبل از سفر بفرنگستان هم بسیار جالب دقت و میتوان گفت از نقاشیهای پس از سفر فرنگستان عقب نمیانند. البته نباید منکر شد که سفر کمال‌الملک بفرنگ خیلی بر اطلاعات او افزود و او را فوق‌العاده ترقی داد و با طرز فرنگی آشنا ساخت. سرگذشت کمال‌الملک در اروپا یعنی تحصیلات نقاشی او در آکادمی نقاشی پاریس و رم و کارهایی که کرده و تابلوهایی که ساخته خودش تاریخچه مخصوصی دارد که در این مختصر نمیشود شرح داد.

درس ۳۰ یا ۳۵ سالگی در طهران روزنامه‌ای بنام «شرف» ماهی یک‌نمره منتشر میشد که در صفحه اول عکس مشاهیر دنیا یا ایران را با قلم ساخته و در سه صفحه دیگر شرح حال و تاریخچه زندگانی آنها را با خط و عبارت بسیار ممتاز میساخت. من جمله یکی از نمره‌های این روزنامه عکس کمال‌الملک را ساخته و تاریخ و شرح زندگانی او را پیش و بعد از سفر فرنگ با تمام جزئیاتش نوشته است. نشانها و درجات و مدالهای درجه اولی را که از ناصرالدین شاه و خلعتهایی که در نتیجه ساختن تابلوهای عالی باو داده شده و درجات ترقی و تابلوهای او را یکی یکی شرح داده است. کمال‌الملک از تابلوهای زیادی که در اروپا چه از روی طبیعت و چه از روی کار نقاشان بزرگ دنیا ساخته عدّه زیادی را همراه خود بایران آورده است و چنانکه دیده میشود عدّه زیادی از تابلوهای کمال‌الملک صورتهای اعیان و رجال مملکت است و اشخاصی که تابلوهای صورت عضد‌الملک و سردار اسعد و حکیم‌الملک و آقا سید نصرالله سادات اخوی را دیده‌اند میدانند که این قلم چه اعجازی کرده است. اگر این تابلوها در توی قاب نبود و با اسم تابلو بدبوهای مدرسه صنایع مستظرفه آویخته نبود و بالاخره در نقطه دیگری بود و کسی هم بدون سابقه از در داخل شده و باین تابلوها بر میخورد بدون شك سلام کرده و منتظر شنیدن جواب سلام می‌ایستاد. کما اینکه مکرر اتفاق افتاده است بعضی اشخاص این تابلوها را در وهله اول با طبیعت اشتباه کرده‌اند. معذک کمال‌الملک گاهی از اوقات که فرصتی یافته غیر از تصویر اشخاص تابلوهای بامعنی و اخلاقی ساخته است چنانکه در سفر عربستان و بغدادی که کرده تابلوئی معروف بتابلوی بغدادی‌ها ساخته که موضوعش اینست:

«دختر و جیهه‌ای با مادرش برای فهمیدن طالع خود نزد یکی از یهودیهای بغداد آمده‌اند. فالگیر با رقیفش در اطاق خود در روی گلیمی نشسته و جعبه‌ای در میان گرفته‌اند. دست رمال لای کتاب فال و با خنده مشغول شرح دادن طالع دختر است. دختر که قدری هم بزرگ کرده است با چادر تافته پیچه را بالا زده و دو دستش را روی یکدیگر روی زانوی خود گذارده و از شنیدن طالع خوش خود تبسم میکند. در یکطرف اطاق قلیان رمال و صندلی چوبی است و در طرف دیگر رختخواب رمال است که باو تکیه داده است.»

انصافاً بقدری این مجلس گرم و با مزه و اشخاص با حالت هستند که گویا انسان صدای حرفشان را نمیشنود. بیننده بزودی ملتفت خیانت این نوع متقلب میشود که حتی خودش هم ملتفت خرافات کار خود بوده ولی این راه را وسیله‌ای برای جیب‌بری و شهوت‌رانی خود قرار داده‌اند.

من جمله از تابلوها که در بغداد ساخته است تابلوی زرگر معروف است که هر چه در باب آن تعریف شود کم است. کمال‌الملک هر کاری را امتحان داده است مثلاً عکس پیشخدمت خود را در فرانسه ساخته که گویا بیش از بیست و پنج دقیقه طول نکشیده است در صورتیکه در نهایت



فالگیران بغدادی - اثر
کمال الملک - مجلس
شورای ملی

شبهات با طبیعت وصحت طرح و قشنگ می باشد که اگر همین تابلو را یک نقاش متوسط می ساخت
مجبور بصرف کردن دو هفته وقت بود. در عوض تابلویی هم ساخته است که شش سال بر سر او
کار کرده است.

حال تصور نشود که آهسته کار کرده است بلکه اساساً تابلو پرکار و پرزحمت بوده است.
اکنون مقتضی است قدری در اطراف این تابلو که بعقیده اهل فن بهترین و عالیترین شاهکار این
نقاش است و بلکه اعجاز و قدرت قلم این ساحر نقش را نشان میدهد، قدری صحبت شود که
تا بعضی از هموطنان بی اطلاع از خلقت عجیب و مهمی که پنجه با استعداد یک نفر نقاش ایرانی او را
پرورانده مسبوق شده و در هر موقع افتخار کنند.

تابلوی مزبور نقشی موزۀ بر لیان است که یک متر در یک متر و ربع بیش نبوده و اکنون
در طهران ضبط موزۀ ایران است. این تابلو که بنا بدخواست ناصرالدین شاه در حدود چهل سال
قبل ساخته شده است گویا سابقاً در مدرسه نقاشی بوده ولی بعدها بواسطه اهمیت فوق العاده ای که
داشته بموزۀ دولتی نقل شده است. موزۀ بر لیان که اغلب عکسش در کارت پستالهای ایران دیده
میشود عبارت از طالار بسیار بزرگی است که سقف و چهار دیوار آن آینه کاری و در جزها و سقف
اطاق آینه های قدیمی بزرگ کار گذاشته و در اطراف آن چراغهای الکتریک نصب شده است.
سقف اطاق سه چهل چراغ بزرگ که هر کدام صد شاخه و در روی هر کاسه لاله عکس رنگی
ناصرالدین شاه منقوش است آویخته شده است. در یک طرف اطاق تخت طاوس و کره جواهر
و شمعدانهای پر قیمت طلا میباشد. در دو طرف اطاق هم درهای بزرگی است که بیاغ باز شده و در
جلوی آنها در اطاق پرده های تور آویخته شده است.

آقای کمال الملک عکس این طالار را از روی طبیعت در حالیکه ناصرالدین شاه نزدیک
تخت طاوس روی صندلی نشسته و شمشیرش را بروی زانوی خود گذارده ساخته است. باید
دانست که یکی از کارهای مشکل نقاشی ساختن بلور و آئینه و شیشه جات و آب میباشد چون این
چیزها از خود رنگی ندارند و ساختن شیئی بیرنگ بتوسط رنگ کار مشکلی است و رنگ اینها
انعکاسات رنگ اشیائی است که در اطرافشان میباشد. حال نقاش باید برای مجسم کردن و ساختن
مثلاً یک کاسه لاله خیلی مهارت بخرج بدهد که او را برنگ بلور و مثل طبیعت بسازد. حال
از یک کاسه لاله گذشته کمال الملک عکس سه چهل چراغی که هر کدام صد شاخه دارد و در روی
هر کاسه ای هم عکس ناصرالدین شاه میباشد ساخته است. کاش همین سه چهل چراغ کار را تمام

میکرد این سه چهل چراغ عکسشان درآینه‌های بزرگ روبرو که در دیوار کار گذاشته‌اند افتاده و چون باز در طرف دیگر طالار آئینه‌ای می‌باشد باز دوبرتبه عکس این چراغها در آئینه‌های دیگر منعکس شده است و خلاصه اینکه تا چشم کار میکند انسان چهلچراغ می‌بیند که همه آنها در کمال وضوح مثل طبیعت در روی تابلو ساخته شده است. گذشته از این تمام اینها وزمین اطاق و عکس ناصرالدین‌شاه و بالاخره تمام طالار و آنچه که در او هست در سقف که از آئینه است منعکس شده و ساخته شده است. آقای کمال‌الملک عکس خود را هم که در یکی از آئینه‌ها منعکس شده و مشغول ساختن تابلوی این طالار است در توی همین تابلو ساخته است. عکس ناصرالدین‌شاه و تخت طاوس و کره جواهر که در آئینه‌ها منعکس شده‌اند همه ساخته شده و آئینه‌های مثلث و مربع کوچک و بزرگ که بحاشیه‌های دیوارها و سقف دورتادور نصب شده بعضی‌ها در حال درخشیدن و بعضی‌ها تاریکتر همه ساخته شده است. باری کمال‌الملک تابلوی ساخته که دست ایرانی هر گز بهتر از او نتواند ساخت.

اگر کسی عشق نقاشی داشته باشد نه مثل مردم عامی که تابلوی صحرای کربلا یا روز محشر را بصد قسم این تابلوها ترجیح میدهند و در جلوی این تابلو بایستند و بکنه و نکات آن پی‌برد مدهوش میشود. گذشته از اینکه این تابلو قدرت قلم این آرتیست را میرساند منتهای صبر و حوصله‌اش را که طبیعت به کمترین کسی عطا میکند میرساند. چنانکه اشاره شد در سر این تابلو خیلی تند کار کرده‌اند ولی با بودن کرورها آئینه کوچک و بزرگ و انعکاسات خسته‌کننده آنها و عکس شاه و فرش زمین و طالار و صندلیهای مخمل پرده‌های تور و غیره و غیره کمتر از این مدت نمیشد تمام شود و بنظر بعضیها حتی این تابلو در مدت شش سال خیلی زود ساخته شده است. متأسفانه این تابلو و تابلوهای دیگر چون بی‌پولی و بی‌علاقگی اجازه نمیدهد که در مطایع مهم دنیا بشکل باسمه و کارت پستالهای رنگی و غیره رنگی چاپ شده میان مردم و ممالک دنیا منتشر شود این است که در همان موزه و مدرسه صنایع مستظرفه ایران مدفون و حتی شاید گردوغبار چندین ساله هم از پشت آنها گرفته نشده است. کمال‌الملک گاهی از اوقات که بر سر کار می‌نشست و دست کار میشد یکوقتی بر میخواست که هوا تاریک شده بود و حتی ناهار خود را هم فراموش میکرد.

در ۱۷ سال قبل دولت ایران در خیال تأسیس مدرسه صنایع مستظرفه افتاد و کمال‌الملک را برای ریاست آن مدرسه و کلیه صنایع مستظرفه ایران معین کرد و محل مدرسه مزبور را جنب خیابان نگارستان در خیابانی که امروز موسوم به خیابان کمال‌الملک است قرار داد. مدرسه صنایع مستظرفه عبارت از باغ بسیار بزرگی است که در یکی از آنها عمارت سالونهای نقاشی قرار گرفته و عمارت باغ دیگر که سابقاً ارگ فتحعلیشاه بوده و اکنون هم با همان تزئینات و گچ‌بریهای صد ساله باقی است مخصوص مجسمه‌سازی و منبت‌کاری و قالی‌بافی است. کمال‌الملک قبل از اینکه این مدرسه را تأسیس کند تابلوهایش متفرق و هر کدام نزد یکی از رجال مملکت بود. بعد از آنکه مدرسه تأسیس شد بهر نحوی بود تابلوهای خود را جمع‌آوری و ترمیم کرده و بدیوارهای مدرسه آویخت. در آن ابتدا در مدرسه شعب مجسمه‌سازی و قالی‌بافی و حجاری و منبت‌کاری وجود نداشت فقط نقاشی بود و بس. یکی دو تا هم مجسمه بود که از اروپا آورده بودند. لوازمات و اسباب کار هم خیلی ناقص بود و کمال‌الملک مجبور بود شاگردها را شخصاً تعلیم بدهد و میگفت که برای ایجاد یک مدرسه آبرومندی مجبور به تربیت چند معلم قابل میباشم که بعد از آنکه قسمت نقاشی روبراه شد مجسمه‌سازی و شعب دیگر را هم شروع میکنم.

باری کمال‌الملک در آن ابتدا بازحمت زیادی موفق بداشتن پنج شش نفر معلم قابل شد که در نتیجه شاگرد مدرسه زیاد شده و کمال‌الملک در این اواخر از قسمت بودجه مدرسه خیلی در زحمت بود و چون اغلب بودجه مدرسه بتعویق می‌افتاد و شاگردانش که اغلب زن و بیچه داشتند و حقوق خیلی کمی میگرفتند دائم از فشار بی‌پولی شکایت میکردند و در مملکت اهل ذوقی هم نبود که تابلوهای آنها را بخرد که اقلان چهار شاهی در دست داشته باشند این بود که کمال‌الملک هم میل نداشت شاگردهای نجیب و با ذوق خود را که مثل اولادش بودند در تنگدستی ببیند اغلب

خیلی کوشش میکرد که شاید این اشکال را برطرف کند ولی چند مرتبه که خیلی در فشار واقع شد تابلوهای خود را از مدرسه بخانه کشید و مدرسه را تعطیل کرد و مرتبه دولت ترضیه خاطرش را فراهم نموده تابلوها را بزمدرسه عودت میدادند و باز هم که مکرر این اتفاق می افتاد عصبانی شده و میگفت والله من پیرم و دیگر آن حرارت و پشتکار جوانها را ندارم و در مقابل این سختیها نمیتوانم استقامت کنم چه کنم؟ و میگفت من بعکس همه پیرها هستم که در جوانی سختی دیده و در پیری راحت میشوند ولی من در جوانی راحت بوده و در پیری مذلت میکشم.

کمال الملک خودش گویا در حدود ماهی سیصد تومان حقوق میگرفت ولی چه میکرد؟ اغلب آن اندازه ای که خرج ماهیانه خودش بود بر میداشت و بقیه را تبدیل بپول سفید کرده در کیسه ای ریخته و می آورد در اطاق معلمین دهان کیسه را باز کرده روی میز میگذاشت و شاگردان بی بضاعت خود را یکی یکی صدا میکرد و میگفت آقا جان بیا ببینم تو چقدر پول میخواهی و گاهی از اوقات شاگردانش از روی مزاح میگفتند البته هر قدر بیشتر بدهید بهتر خواهد بود بعد میخندید و میگفت نه حالا که خیلی طمع داری بگذار خودم بتو بدهم بعد تا اندازه ای که حق او بوده باو داده خرسند و خوشحال روانه میشدند. بهمین ترتیب پولهای کیسه را بهر کدام بتفاوت شش هفت تومان میداد تا تمام میشد. علاوه بر این خیلی از شاگردها که از دولت خیلی کم حقوق میگرفتند کمال الملک با آنها ماهیانه از حقوق خودش حقوق میداد. گذشته از این گاهی از اوقات از اروپا رنگ و لوازم نقاشی وارد کرده بشاگردانش تقسیم میکرد.

در این اواخر که خیلی خسته شده بود تعلیم دادن شاگردها را بعلمین مدرسه واگذار کرده بود و خودش هفته ای دوسه مرتبه بسالون وارد شده و شاگردها را سرکشی میکرد و مراقبت آنها را بعلمین توصیه مینمود بعد در یکطرف اطاق ایستاده تابلوهای طرف دیگر را بدقت تماشا کرده و قلباً تسم میکرد. گویا خودش از کارهای خود لذت میبرد و گاهی میگفت آن لذت دخل صد هزار تومانی را که بکنفر تاجر از مال التجاره خود یا بکنفر سیاسی از کامیابیهای خود میبرد باندازه يك نگاهی که نقاش بتابلو و نتیجه زحمات خود میکند نخواهد بود و اغلب در مواقع بیرون رفتن از سالون با صدایی مخصوص شاگردان را مخاطب ساخته و میگفت کار کنید کار کنید که انسان رستگار میشود هوچیگری تملق رقابت و طمع را کنار بگذارید در هر کاری اول خدا بعد عزت نفس خود را در نظر بگیرید چون من پیر شده ام تجربه کرده و باینها ایمان آورده ام.

کمال الملک گذشته از کار از حیث اخلاق و پاک ضمیری مدارج عالی را طی کرده بود. اغلب اشخاصی که باین درجات میرسند طبعاً متکبر شده و حرف کسیرا نمیشنوند و اگر کسی جزئی ایرادی بکار آنها بگیرد متغیر شده و میگویند یعنی چه تو میخواهی بمن یاد بدهی. ولی کمال الملک گاهی از اوقات که نقاشی میکرد از شاگردهای خود مشورت میکرد. روزی که در اطاق محقر خود در مدرسه نشسته و مشغول ساختن نیمرخ خود از روی دو آئینه بود یکی از شاگردها را که از آنجا عبور میکرد صدا زده و گفت آقا جان بیا ببین این صورت بمن شبیه شده یا نه؟ و آیا طرح و رنگ آمیزی او بنظرت صحیح میرسد یا غلط دارد؟ شاگرد بیچاره درجا خشک شده و گفت قربان این چه فرمایشی است میفرمائید بنده را چه که بجنابعالی تعلیم بدهم استدعا میکنم بیش از این بنده را خجالت ندهید. استاد گفت امیدوارم که این حرف شما از روی تملق نباشد ولی بدانید که يك چیزهایی است که بچشم شما میرسد که بچشم من نمیرسد و بالعکس.

گاهی بعضی از شاگردان که میخواستند صورت رجال مملکت را ساخته و استفاده ببرند جداً ممانعت میکرد و میگفت این تملق بازها را کنار بگذارید اینها بانسان نقاشی یاد نمیدهد اینجا مدرسه است دکان نیست که کسب کنید اگر هم میخواهید تابلوهای خود را بفروشید و استفاده ببرید چیزهای صنعتی و موضوعهای مفید یا دورنماهای عالی از روی طبیعت بسازید که هم در ضمن کار یاد گرفته وهم استفاده کرده باشید.

کمال الملک در اروپا غیر از تابلوهای زیادی که از روی طبیعت ساخته از روی بعضی از تابلوهای معروف کار نقاشان بزرگ مثل رامبران و تیسین و روبنس که عاشق آنها شده بود کپی

کرد ولی این تابلوها را بسبک خود آنها و بقدری از حیث رنگ طرح و بسبک قلم شبیه ساخته است که اگر حقیقه اینها را بجای تابلوهای اصلی خودشان بگذارند بکلی اشتباه میشود. این تابلوها چون بسبک اروپائی و باصطلاح نقاشان تکه رنگ ساخته شده شاید پسند ایرانیها مثل موسیقی و غذای اروپائی واقع نشود ولی اهل فن بکنه این تابلوها پی برده و نکات صنعتی آنها را درک میکنند. مهمترین این تابلوها صورت رامبران و سن ماتیو از روی کار خود رامبران و قبرگذاردن حضرت عیسی از روی تابلوی تیسین میباشد فقط فرقی که مابین تابلوهای کپی شده مزبور با تابلوهای خود نقاشان میتوان گذارد این است که تابلوهای آنها از روی طبیعت و مال کمال الملک از روی آنها ساخته شده والا در چیزهای دیگر بکلی مساوی هستند.

کمال الملک از روی صورت خود چه نیمرخ و چه تمام رخ خیلی ساخته است. دو تایی نیمرخهایش یکی با کلاه و دیگری بیکلاه در حال خنده میباشد. دو سه صورت خود را هم تمارخ در اروپا ساخته است.

در این اواخر دست کمال الملک رعشه زیادی پیدا کرده بود بطوریکه مجبور بود ولواینکه از چیزی عبوس شده باشد خود را مجبوراً بخنداند و چون این تابلو بواسطه رعشه دستش چند ماه بطول انجامید در این مدت کمال الملک همیشه خندان بود.

چیز غریبی است که کمال الملک از حیث قد و قامت و سیما و صباحت منظر هم کامل است گویا رأی الوهیت بر آن قرار گرفته بود که یکنفر آدم از هر حیث بیعیب در ایران خلق کند. گویا بهمین جهت هم بود که از روی صورت خود خیلی ساخته است. اگر کسی قیافه کمال الملک را با آن قامت رشید و چهره گیرایش در خیابان طهران دیده باشد تصدیق عرایض را میکند. کمال الملک غیر از نقاشی رنگ و روغن آب و رنگ هم کار میکند. سبک آب و رنگ او که پرداز درشت باشد سبکی است در نهایت قشنگی و مخصوص بخودش که آنچه تحقیق شده است در کار نقاشان دیگر دنیا چنین سبکی دیده نشده.

از کارهای آب و رنگ معروفش شیخ دعاخوان است که در موزه ایران و مولانای معروف و عرب خفته و صورت خود میباشد که در مدرسه صنایع مستظرفه است.

چنانکه مشهور است در چند سال قبل نمایشگاه بزرگی که دردم تأسیس شده بود و در آن نمایشگاه تابلوهای نقاشی نقاشان بزرگ آورده شده بود دولت ایران با کمال الملک مشورت کرده و یکی از تابلوهای عالی او را که در فوق بدان اشاره شد و شیخ رمالی است با دو زن پیرو جوان که مشغول رمل انداختن در روی میز و بقول نقاشان دل میبرد او را بنمایشگاه مزبور فرستادند و در آنجا مورد توجه مخصوص شده و مفقود شد تا اینکه پس از چند ماه در نتیجه اصرار کمال الملک و جدیت دولت ایران و قابلیت قسول ایران دردم تابلوی مزبور بعد از چندین ماه پیدا شد ولی افسوس که وسط تابلو نزدیک صورت شیخ پاره و سوراخ بزرگی شده بود و از اینرو داغی بردل کمال الملک گذاشته شد با آه و افسوس و پشیمانی زیاد درصدد ساختن تابلوی دیگر از روی او برآمد و بعضیها میگویند تابلوی دومی را بهتر از اولی ساخته است پس از آن کمال الملک توبه نمود که تابلوهای خود را بنمایشگاههای دنیا ندهد.

کمال الملک شاگردان ماهری در مجسمه سازی تربیت نمود و بهترین مجسمه‌ای که ساخته‌اند مجسمه رضاقلی نام گچ کوب است که حکایت شیرینی هم از او نقل میکنند و دیگری مجسمه حاج مقبل سیاه است که در روی تخته پوست نشسته و مشغول نی زدن است. معروفست وقتی یکی از سفرها برای تماشا بمدرسه دعوت شده بود و در سالون نقاشی خود حاج مقبل را پشت درب اطاق گذارده بودند که نی بزند و مجسمه او را هم در اطاق جلوی درب گذارده بودند سفیر که روی صندلی نشسته صدای نای را میشنید دائم تعریف میکرد ولی تعجب کرده بود که چطور دست و سر او ابداً حرکت نمیکند و مکرر میپرسید دائم تعریف میکرد ولی تعجب کرده بود که چطور دست و سر او ابداً حرکت نمیکند لا اقل باید انگشتان و گوشه لب خود را حرکت بدهد. گفتند که چون مجسمه است اعضای خود را حرکت نمیدهد والا خود مقبل که در پشت در نشسته در حرکت میباشد.

پس از آن حاجی مقبل وارد شده و در روی تخته پوست نزدیک مجسمه نشست خنده و بهت غریبی اطاق را فراگرفت و بسازنده و صنعتگر آفرین گفتند . مجسمه‌های زیاد دیگری هم ساخته‌اند مثل مجسمه امیر کبیر و فردوسی در روی عقاب و خود کمال‌الملک و مجسمه سنگ مرمر نادرشاه افشار که برای مقبره‌اش اختصاص داده‌اند .

انصافاً با بودن اینگونه استادان چیره‌دست جای تأثر است که مجسمه اعلیحضرت پهلوی را که قامت رعنایشان ضرب‌المثل است در سبزه میدان رشت بکلی غیر قابل‌اظهار که سبب سرافکندگی ایرانیان است برپا کنند .

در این اواخر کمال‌الملک برای ساختن دورنمایی که از روی طبیعت انتخاب کرده بود چادری زده و نظر باینکه منزلش دور از آن نقطه بود شب‌ها را در آنجا می‌خوابیده است اتفاقاً شبی برای حاجتی از چادری بیرون می‌آید بواسطه تاریکی هوا پایش بطناب چادر بند شده و بشدت بر زمین خورده و میخ چادر بچشم چپش اصابت نموده و از این رو خون دردل هموطنانش مینماید ؟ بصدای ناله دلخراش آقای کمال‌الملک نوکرش سراسیمه بیرون دویده و آقای خود را با صورتی خونین یافته و طبیعی بشتاب حاضر و بزحمتی چشم را موقتاً بسته و فردای آنروز بخواست خودش بطهران حرکت نموده مدتی مشغول معالجه چشم میشود ولی چشم چپشان بکلی ضعیف میشود .

بلی تقدیر هر چه باشد همان میشود . در همان مواقع در جراید ممالک خارجه نوشتند که چشم صنایع مستظرفه مجروح شد باین حال گمان میکنید که کمال‌الملک دست از نقاشی برداشت ؟ خیر این عاشقی است که هیچ مانعی او را از معشوق او جدا نمیکند و چنانکه گفته شد هنوز هم بکار خود مشغول است .

برلن ، ۲۵ اوت ۱۹۲۸

حبیب‌الله ابهری

این بود مقاله ابهری از شاگردان کمال‌الملک و اکنون بمنظور مزید فایده مطالب دیگری را نیز بعرض میرساند :

« قسمت دوم »

تبصره

مقاله ما در واقع در همینجا پایان رسید و آنچه درباره کمال‌الملک بایستی گفته شود گفته شد ولی برای مزید افادت شاید بی‌مناسبت نباشد که دونکته را نیز که خالی از فایده نیست بعرض خوانندگان «هنر و مردم» برسانیم :

اولاً نظر باینکه در ابتدای مقاله اشاره‌ای بمجله «سخن» رفته است و ممکن است بعضی از خوانندگان «هنر و مردم» دسترسی بآن شماره از مجله «سخن» نداشته باشند شاید بی‌مناسبت نباشد که پاره‌ای از جمله‌های آن مقاله را در اینجا نقل نمایم :

« اخیراً در اوایل بهار امسال چهارمین نمایش نقاشی که هر دو سال یک بار با اسم «بی‌بنال» در یکی از شهرهای بزرگ تشکیل مییابد در پایتخت کشور ما در شهر طهران انعقاد یافت و چند تن از نقاشهای جوان و هنرمند ما در آنجا کارهای خود را در معرض تماشای هموطنان و بیگانگانی که در طهران اقامت دارند و یا از جاهای دیگر بدانجا آمده بودند نهادند . چهار نفر از منقدین هنری معروف فرنگی نیز که صاحب مقام و شهرت هستند به طهران آمده بودند و پس از تماشا و ملاحظه کار نقاشهای ایرانی و مطالعه کافی نظر و ملاحظات و مدراکات خود را اظهار داشتند که بطور خلاصه در «ژورنال دو طهران» که بزبان فرانسه در طهران انتشار مییابد در شماره ۲۵ فروردین ۱۳۴۳ مطابق با ۱۴ آوریل ۱۹۶۴ بچاپ رسیده است .

یکی از چهارتن نقاد نامی خانم پالما بوکارلی ایتالیایی است که مدیر «گالری هنرمدرن» در پایتخت ایتالیا میباشد. وی در طی بیانات خود درباره نقاشی در ایران چنین اظهار داشت:

«... این نوع «بی‌بنال»ها بنقاشهای هنرمند ایرانی اجازه خواهد داد که هنر خود را با هنر ممالک دیگر مقایسه نموده بسنجند و این نمایشها را باید برای آنها ترتیب داد چونکه براستی مستحق و سزاوار آن هستند و نیز بآنها کمک خواهد نمود تا خود را ازین تمایلی که در نزد بعضی از آنها قوت گرفته است رهائی بخشند و این تمایل عبارت است از این که آنچه را در کشور آنها در قرن نوزدهم نقاشی مینامیده‌اند از نو زنده نمایند در صورتی که آن نقاشی هیچ ارزش هنری نداشته و ترجمه‌ای بیش نبوده از یک «آکادمیس»^۱ سهل و ساده و براستی جای تأسف است که بعضی ازین جوانان با هنر در صدد باشند چیزی را دوباره زنده نمایند که هرگز زنده نبوده و جان نداشته است.»

ازین بیانات چنین مستفاد میگردد که این نقاد ایتالیایی اعتقادی بنقاشی ما ایرانیان در قرن نوزدهم میلادی که در حقیقت دوره قاجاریه است ندارد و این نظر برای راقم این سطور که همیشه شنیده بودم نقاشهای آن دوره برای خود کسانی و اشخاص با هنری بوده‌اند و نقاش بزرگی چون کمال‌الملک را پرورش داده و بوجود آورده‌اند مایه تعجب گردید و بخصوص از خود پرسیدم که آیا این خانم که بدون تردید اهل نظر و بصیرت است کمال‌الملک را هم در زمره نقاشهای ایرانی قرن نوزدهم خواسته است بشمار بیاورد یا نه و هر چند بارها در نزد خود اندیشیده بودم که چرا از نقاش بزرگ ما کمال‌الملک که علاوه بر هنر براستی خداوند اخلاق و انسانیت هم بود در موزه‌های فرنگستان (تا آنجائی که بر من معلومست) پرده‌ای دیده نمیشود و عاقبت بدین نتیجه رسیدم که لابد نظر این خانم محترم که بیشتر و شاید منحصرأ با نقاشی جدید یعنی «آستره» (تجربیدی) سروکار دارد در مورد اساتید ایرانی دوره اخیر از همینجا سرچشمه گرفته باشد یعنی چون تنها این نوع نقاشی را در مد نظر دارد سبکهای دیگر را و علی‌الخصوص سبک قدیمی را که عموماً سبک و شیوه نقاشهای ما در قرن نوزدهم (و قسمت اول قرن بیستم میلادی) بوده است نمیتواند پسندد^۲ و همین ملاحظه کار اساتیدی مانند کمال‌الملک را که مانند اساتید بزرگ دنیا در سوابق ایام چه‌بسا اشخاصی را می‌نشانده‌اند و از روی آن نقاشی میکردند و صورت (پرتره) بوجود می‌آورده‌اند... و یا از چند نفر مجلس محفلی می‌راسته‌اند و از روی آن نقاشی میکردند و یا منظره و چشم‌اندازی را زیبا و دلپسند یافته از آن پرده می‌ساختند و زیاد با مناظر بزرگ و متحرک (دینامیک) از قبیل جنگ و حریق و فرار و امثالهم که باصطلاح فرنگیها «کومپوزسیون» میخوانند سروکاری نداشته‌اند برای این نوع نقادهای هنری امروز در دنیا جلوه‌ای ندارد و میگویند این قبیل نقاشی «فیگوراتیف» در حقیقت حکم آینه‌ای را دارد که آنچه را در مقابل چشم دارد نقاشی میکند و هر چند در بر گرداندن آن نهایت مهارت و زیردستی هم داشته باشند و در رنگ‌آمیزی و در مناظر و مریا استاد باشند سواد بردار و «کویست» و آئینه‌ای بیش نیستند مگر آنکه واقعاً نابغه و صاحب «ژنی» باشند و مسیح‌اقلم باشند و در کار و پرده خود روح و جان و روان بدمند و زندگی ببخشند و اسرار درونی و مافی‌الضمیر خود را در کار خود مجسم و آشکار سازند.

حالا آیا کارهای کمال‌الملک که خود بدون تردید صاحب ذوق سرشار و احساسات بلند و افکار ارجمند بوده و خدای عزت نفسش میتواند خواند و آنهمه شیفته شعر خوب و عرفان و طبیعت

۱ - مقصود از اصطلاح «آکادمیس» چیزی است که بر طبق اصول و قواعد معمولی که شاگرد از استاد می‌آموزد و مقبول عامه است بعمل آمده باشد و از این گذشته کلمه «آکادمی» پرده‌ای را هم که از روی یک «مدل» و بدین لخت کشیده باشند معنی میدهد.

۲ - هر چند در عمارت گلستان تابلویی از مصورالملک موجود است که سبک دلپسند مخصوصی دارد که از سبک کلاسیک متفاوت و قابل توجه است.

وزیباتی و نیکی بوده است دارای این صفات و خصوصیات که در فوق برای نقاش شمرده ایم هست یا نه جواب را باید از کسانی شنید که خود اهل بینش و ذوق و هنر و معرفت هستند و با نقاشی آشنائی نزدیک دارند و صاحب بصیرت و حذاقت هستند و الا جواب اشخاص ناشی و بی خبر و چشم بسته ای چون من و امثال من نمیتواند مناط باشد و البته اعتبار و ارزش ندارد .

آنگاه با اصطلاح سربجیب فکرت و مراقبت فرو بردم و از خود پرسیدم که آیا این خانم محترم که از سرزمین هنر بکشور ما آمده و بلاشک هنرشناس است و امثال او در این قبیل داورها ذی نفع هستند یا نه . اتفاقاً دیدم در همان شماره از « ژورنال دو پهران » نوشته اند که نقاش دیگر نمیتواند بنگاه کردن تنها در «مدل» قناعت ورزد بلکه باید آنرا «دوباره فکر کند»^۱ و از نو مورد اندیشه نو قرار بدهد یعنی تنها بظواهر اشخاص و اشیاء نباید قانع گردد بلکه صفات معنوی باید جای تناسب را بگیرد و خلاصه آنکه نقاشی باید آینه روح و احساسات نقاش باشد نه آینه مناظر و سروصورت و قد و قامت و لباس و قبا و ردای اشخاص .

چون بدینجا رسیدم با خود گفتم اگر محیطی را در نظر بگیریم که مردم آن از عهدۀ درک معانی و نکات چنین پرده های نقاشی بر نمی آیند و تنها خود نقاش و همفکران و همکاران او و کسان معدودی که با این نوع عوالم و کیفیات سروکار دارند دارای فهم و شعور و تربیت لازم برای ادراک این قبیل آثار هنری (اعم از نقاشی و مجسمه سازی و یا شعر و موسیقی و معماری) هستند و بس پس تکلیف قاطبه ناس و جماعت مردم چه میشود و دیدم در جواب این سؤال فقط میتوان گفت «چنین مردمی را باید تربیت کرد و بمدرسۀ ذوق و فهم و ادراک فرستاد تا از پله اول نردبان گرفته رفته رفته و قدم بقدم به پله های بالاتر برسند و همچنانکه اگر بخواهیم عموم افراد ایرانی شعر حافظ و مثنوی مولوی را براستی بفهمند و از آن چنانکه شاید و باید لذت ببرند و برخوردار گردند همچنان باید آنها را تربیت نمود و پرورش روحی بخشید و در مورد هنر نقاشی و هنرهای دیگر نیز بهمین منوال عمل نمود و ره چنان رفت که ره روان رفته اند» .

اما نکته دوم :

نکته دوم آنکه ما ایرانیان نباید تصور نمائیم که هر آنچه فرنگیها در حق ما و در حق هنر و کار و اندیشه ما میگویند و مینویسند حق و حقیقت است و حکم و حی منزل را دارد چونکه در میان فرنگیها هم اشخاص کم فهم و کم تجربه و از خود راضی و مدعی کم نیست و حتی میتوان قدم را بالاتر گذاشته گفت که فرنگیها فهمیده و دانشمند نیز بحکم آنکه آدمیانی پیش نیستند جایز السهو والخطا هستند و ما نباید کور کورانه عقاید و گفتار آنها را بلا تامل و بدون استثناء صائب و بحق و درست و استوار بیندازیم و البته از طرف دیگر هم بهیچ وجه من الوجوه جایز نیست که همه فرنگیها را بیگ چوب برانیم و چون ازمانیستند و مذهب و زبان دیگری دارند و در سرزمینهای دیگر بجز سرزمین ما زیست میکنند هر آنچه را در حق ما بگویند بلا تامل و بدون تحقیق و مطالعه و دقت ناصواب و سست و مردود بیندازیم بلکه برعکس قاعده اصلی را باید بر قبول و پذیرش مستقر سازیم و تردید و طرد و رد را امری استثنائی دانسته در نهایت حزم و احتیاط این امر استثنائی را معمول داشته از قوه بفعل بیاوریم .

برای روشن ساختن مطلب درینجا بنقل يك مثال قناعت می رود :

فرنگیهای هنرشناس و کارشناسان بصیر درباره نقاشی ما معروف به مینیاتور کتابهای زیاد نوشته و حرفهای فراوان زده اند و عموماً با تمجید و تحسین بسیار از آن سخن رانده اند ولی اگر بکتاب «ژورنال» یعنی یادداشتهای روزانه اوژن دولاکروا^۲ مراجعه نمائیم خواهیم دید که

۱ - Repenser

۲ - Eugène Delacroix (۱۷۹۸ - ۱۸۶۳)

این هنرمند بزرگ که از نقاشهای درجه اول فرانسه بشمار میآید و او را مؤسس سبک یا باصطلاح امروز مکتب رومانتيك در نقاشی در فرانسه شناخته‌اند که اکنون درست صد و دو سال از وفاتش میگذرد در آن دوره‌ای که هنوز فرنگیها با طرز نقاشی ما ایرانیان آشنائی کافی حاصل ننموده و بمحسنت و لطف هنری آن پی نبرده بودند درباره مینیاتور ایرانی قضاوتی نموده که امروز دیگر طرفداری نباید داشته باشد :

دولاکروا در «ژورنال خود»^۱ در روز دوشنبه یازدهم مارس سال ۱۹۵۰ چنین یادداشت کرده است .

« امروز تصاویر و نقاشیهائی^۲ از نقاشهای ایران را دیدم . درین نقاشیها هیچ وجه رعایت «پرسپکتیو» (مناظر و مرایا) بعمل نیامده است و همچنین هیچ احساسی که حقیقت نقاشی است در آنها وجود ندارد و مقصودم از این کلمه «احساس» يك نوع پنداری است از برجستگی و غیره . صورتها بدون حرکت هستند و حرکات هم کج میباشند و غیره و غیره .
چون ترسیم فارسی نارسا و نادرست باشد بهتر دانستم که عین عبارت فرانسوی دولاکروا را نیز درینجا بیاورم . آن عبارت ازین قرار است :

«Vu des portraits et des dessins persans. Il n'y a dans ces dessins ni perspective ni aucun sentiment de ce qui est nè ritablement la peinture, c'est-à-dire une certaine illusion de saillie etc. les figures sont immobiles, les poses gauches etc...»

پس بدین نتیجه میرسیم که ما ایرانیان خود مردمی هستیم دارای مقداری آراء و عقاید و عادات و رسوم و ذوق و سلیقه دوسه هزار ساله . خوب یا بد معجونی هستیم ساخته و پرداخته دست گذشتگان . اما امروز در مقابل دنیای جدیدی قرار گرفته‌ایم که از بسیاری (با پاره‌ای) جهات با ما فرق دارد . مسأله اساسی برای ما (چه در سیاست و چه در اقتصاد و چه در تعلیم و تربیت و چه در هنر و عادات و رسوم و هزار چیز دیگر) این است که بدانیم تکلیف چیست و خیر و صلاحمان کدامست و آیا باید همچنان که بوده‌ایم و هستیم باقی بمانیم و یا خیر و صلاح ما در این است که بفهمیم که تغییر و تحول قاعده و قانون دنیاست و ما هم باید در مقابل چنین قاعده و قانون پافشاری را بیهوده و بیحاصل و خسران‌آمیز و زیان‌خیز تشخیص بدهیم و با چشم‌باز و گوش‌باز و روح‌باز و فهم وسیع و تصمیم شهامت‌آمیز بفهمیم که عقل و تدبیر و مقتضیات گوناگون حکم میکند که با يك دست باید آنچه را که خوب و زیبا و پسندیده و سودخیز است و مال خودمان است و از گذشته بما رسیده است با تمام قوای خود نگاه بداریم و در عین حال در تقویت و اصلاح و تکمیل آن بکوشیم و بادست دیگر آنچه را زشت و زیان‌آمیز و بیهوده است از خود دور سازیم و با تمام وسایل آنچه را دیگران از خوب و زیبا و سودمند دارند و ما هنوز نداریم با مراعات قواعد و اصولی که برای این کار مقبول خردمندان است بگیریم و بپذیریم و از آن خودمان بدانیم و صورت خودمانی بدان بدهیم و در تکمیل آن مجاهدت مبذول داریم تا از قافله زیاد بعقب نمانده باشیم .

ژنو ، خرداد ۱۳۴۴

سید محمدعلی جمال‌زاده

۱ - «Journal de Delacroix» Edition la Palatine, Genève.
۲ - Portraits et dessins. (با احتمال قوی مقصود همین مینیاتور است).



پښتونستان کالونجی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی